

یزدگرد: آخرین شه‌ریار ن‌گون بخت ساسانی
از شاهنامه ی فردوسی (۱۰)
تنظیم از دکتر عباس احمدی

پس از مرگ خسرو پرویز، پادشاه نیرومند ساسانی، چند شاه هر یک به مدت کوتاهی بر ایران فرمان می‌راندند. پس از این شاهان، نوبت به یزدگرد می‌رسد که شانزده سال با آیین نیکو و داد و دهش بر ایران پادشاهی می‌کند. در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمر، خلیفه ی اعراب، سعد وقاص را با سپاه زیادی برای جنگ با یزدگرد به ایران می‌فرستد. یزدگرد ارتش ایران را به فرماندهی رستم پسر هرمزد به مقابله ی اعراب می‌فرستد. رستم در جنگ کشته می‌شود و سپاهیان ایران به سوی بغداد (=تیسفون)، پایتخت ساسانیان، عقب نشینی می‌کنند. یزدگرد پس از رای زدن با موبدان و فرماندهان سپاه. از بغداد به شهر مرزی مرو واقع در ترکمنستان فعلی می‌رود تا در آن جا لشکر زیادی گرد آورد و سپس بازگردد و با قوای تازه نفس به اعراب حمله کند. ماهوی سوری، مرزدار شهر مرو، ابتدا از یزدگرد پذیرایی می‌کند. اما به تدریج اسیر وسوسه های شیطانی می‌شود و در ن‌هان نقشه می‌کشد تا یزدگرد را بکشد و خود به جای او شاه ایران شود. ماهوی سوری، از یک طرف، مخفیانه، بیژن، فرمانروای سمرقند، را تشویق می‌کند تا با سپاهیان خود برای کشتن یزدگرد به مرو حمله کند. و از طرف دیگر به سربازان خود دستور می‌دهد تا یزدگرد را در برابر ترکان تنها بگذارند. یزدگرد از چنگ سربازان ترک می‌گریزد و در آسیای کهنه ای پنهان می‌شود. ماهوی سوری، از طریق آسیابانی که در آن آسیا کار می‌کند، از مخفیگاه یزدگرد اطلاع پیدا می‌کند و تصمیم می‌گیرد تا یزدگرد را به قتل برساند و خود شاه ایران شود. ماهوی سوری پس از کشتن یزدگرد، مردم شهر را فرا می‌خواند و به دروغ به آن‌ها می‌گوید که یزدگرد پیش از آن که به نبرد ترکان برود این تاج خسروی و این انگشترشاهی را به او داده است و به او گفته است که اگر در جنگ کشته شد، او به جایش شاه ایران شود. پس از چندی ماهوی سوری تصمیم می‌گیرد به بهانه ی گرفتن انتقام قتل یزدگرد، به منطقه ی رودخانه ی جیحون لشکر بکشد و سمرقند و بخارا را بگیرد و بیژن، فرمانده ی ترکان، را به خونخواهی یزدگرد بکشد. اینک دنباله ی داستان یزدگرد را با هم می‌خوانیم.

لشکر کشیدن بیژن به جنگ ماهوی سوری

به بیژن، فرمانروای ترکان، خبر می‌دهند که ماهوی پس از گرفتن شاهنشاهی ایران، اکنون با سپاهیان زیادی به سوی جیحون در حال حرکت است.

که ماهوی بگرفت شاهنشهی

چنان تا به بیژن رسید آگهی

به پرخاش با لشکر جنگجوی

کنون سوی جیحون نهادست روی

بیژن از فرماندهان خود می‌پرسد که ماهوی چگونه شاه ایران شده است. برسام، یکی از فرماندهان سپاه، به او می‌گوید که من با سوران خود به مرو حمله کردم تا یزدگرد را بکشم و تاج و تخت او

را برای تو بفرستم. اما یزدگرد از چنگ ما گریخت. ماهوی جفا پیشه در نهران، یزدگرد را کشت و خود به جای او بر تخت نشست. او چنان پادشاهی را که چراغ جهان بود، کشت و چنان سواری را که در میان سپاه سرش از چرخ ماه بر می گذشت، به قتل رسانید. اکنون که کار او بالا گرفته است می خواهد به ما حمله کند. اما ما نباید در اینجا آرام بنشینیم و اجازه بدهیم که دشمن به بالین ما بیاید.

بکشت او خداوند را در نهران	چنن پادشاهی چراغ جهان
سواری که گفتی میان سپاه	همی برگذارد سر از چرخ ماه
چو آکنده شد، پادشاهی گرفت	بدین گونه ناپارسایی گرفت
طلایه همی گوید آمد سپاه	نیايد که بر ما بگیرند راه
چو بدخواه جنگی به بالین رسید	نیايد ترا با سپاه آرمید

بیژن چون این سخنان را می شنود، سپاه زیادی را گرد می آورد و شتابان به سوی شهر بخارا حرکت می کند. وقتی در نزدیکی شهر بخارا به دشت نخشب می رسد، سربازان خود را در آن جا مستقر می کند و منتظر ورود لشکر ماهوی سوری می ماند.

چو بشنید بیژن ، سپه گرد کرد	ز ترکان سواران روز نبرد
چو نزدیک شهر « بخارا » رسید	همه دشت « نخشب » سپه گسترد



عکسی از خرابه های شهر باستانی بخارا واقع در غرب ازبکستان فعلی. (ازبکستان، در شاهنامه، جزیی از کشور توران به شمار می رود). طبق اساطیر ایرانی، سیاوش، هنگامی که به توران پناه برده بوده است، این شهر را ساخته است. بخارا به دست چنگیز خان مغول با خاک یکسان شد، اما در سال های اخیر پس از کشف مخازن گاز در حوالی بخارا، این شهر به سرعت رو به توسعه نهاده است و در حال حاضر حدود دویست و سی هزار نفر جمعیت دارد. بخارا در لغت به معنای « صومعه » است و بیش از ۳۵۰ مسجد و ۱۰۰ مدرسه ی مذهبی و ۱۴۰ بنای تاریخی دارد. جنگ بیژن و ماهوی در نزدیکی این شهر مقدس اتفاق افتاده است.

بیژن به یاران خود می گوید که عجله نکنید و صبر کنید تا ماهوی سوری از رودخانه ی جیحون

بگذرد و سپاه خود را برای پیکار به این سوی آب بیاورد. وقتی از رودخانه عبور کرد، من به او حمله خواهم کرد و انتقام خون یزدگرد را از او خواهم گرفت.

به یاران چنین گفت کاکنون شتاب
مدارید تا او بدین روی آب
به پیکار ما پیش آرد سپاه
مگر باز خواهم ازو کین شاه

بیژن سپس از «برسام» می پرسد آیا از دودمان یزدگرد، برادری، پسری و یا دختری به جا مانده است تا او را پیدا کنم و به او کمک کنم تا بر ماهوی سوری پیروز شود.

وزان پس پرسید کز نامدار
نماند ایچ فرزند کاید به کار
جهاندار شاهی برادر نداشت
پسر گر نبود ایچ دختر نداشت

برسام پاسخ می دهد که ای شهریار، دودمان یزدگرد بر باد رفته است و روزگار او به سر آمده است. تازیان بر شهرهای ایران دست یافته اند و در این شهرها نه شاه به جا مانده است و نه آتش پرست.

بدو گفت «برسام» کای شهریار
سر آمد بر آن تخمه بر روزگار
بر آن شهرها تازیان راست دست
که نه شاه ماند و نه آتش پرست

بیژن چون این پاسخ را می شنود، سربازان خود را آماده ی جنگ می کند.

جنگ بیژن با ماهوی و کشته شدن ماهوی

ماهوی سوری پس از عبور از رودخانه ی جیحون، چشمش به سپاه ترکان می افتد. در آن دشت پهناور، از بس جوشن و زره و کلاه خود واز بس سپر زرین و نیزه و گرز و تیر و تبر، می بیند به وحشت می افتد و از ترس جان از تنش پرواز می کند.

چو ماهوی سوری سپه را بدید
تو گفتی که جانش ز تن بر پرید
ز بس جوشن و خود و زرین سپر
ز بس نیزه و گرز و چاچی تبر
غمی شد برابر ضفی بر کشید
هوا نیلگون شد زمین ناپدید

ماهوی سوری، عنان اسب خود را می پیچاند و از ترس پا به فرار می گذارد. برسام چینی، فرمانده ی ترکان، سر در پی ماهوی می گذارد و در ریگزار «فرب» به او می رسد.

همی تاخت تا پیش شهر «فرب»
مر او را به ریگ «فرب» در بیافت
پر آژنگ رخ، پر ز دشنام لب
رکابش گران کرد و اندر شتافت

برسام، کمر بند ماهوی را می گیرد و او را مانند پر کاهی از روی زین بلند می کند و بر زمین می زند. سپس دست او را می بندد و او را، پیاده، به پیش می افکند و خود بر اسب سوار می شود.

کمر بند بگرفت او را ز زین
بر آورد و آسان بزد بر زمین

فروید آمد و دست او را بست

به پیش اندر افکند و خود بر نشست

به بیژن خبر می دهند که ماهوی شوریده هوش، این مرد بد آیین و بی دین و شاه کش دستگیر شده است و بیژن از این موضوع بسیار خوشحال می شود.

همان گه به بیژن رسید آگهی	که آمد به دست آن بد آیین رهی
جهانجوی ماهوی شوریده هوش	پر آزار و بی دین خداوند کش
چو بشنید بیژن، به دل شاد گشت	بخندید ز اندیشه آزاد گشت

برسام، ماهوی را به نزد بیژن می آورد. ماهوی گناهکار چون چشمش به بیژن می افتد، از ترس روح از بدنش پرواز می کند و از بیم و هراس، خاک بر سر می ریزد.

گنه کار چون روی بیژن بدید	خرد شد ز مغز سرش ناپدید
شد از بیم همچون تن بی روان	به سر بر، پراکند ریگ روان

بیژن به ماهوی می گوید: « ای مرد بد نژاد، چرا آن شاه دادگر، آن خداوند تاج و تخت را کشتی؟ او شهريار ایران بود و نیاکان او پدر در پدر شاه ایران بودند. چرا یادگار انوشیروان دادگر را کشتی؟ »

بدو گفت بیژن که ای بدنژاد	که چون تو پرستار کس را مباد
چرا کشتی آن دادگر شاه را	خداوند پیروزی و گاه را
پدر بر پدر شاه و خود شهريار	ز نوشین روان در جهان یادگار

ماهوی پاسخ می دهد: « از آدم بد کرداری چون من، جز کردار بد و کشتن چیز دیگری بر نمی آید. به خاطر کار بدی که کرده ام، گردن مرا بزن و سر مرا در پیش این انجمن بیانداز »

چنین داد پاسخ که از بدکنش	نیاید مگر کشتن و سرزنش
بدین بد کنون گردن من بزن	بینداز در پیش این انجمن

بیژن می گوید با این مردانگی و دانش و رای و خو می خواستی شاه ایران شوی. سپس فرمان می دهد تا دو دستش را ببرند. پس از آن که دو دستش را می برند، دستور می دهد تا دو پای او را ببرند. پس از آن که دو پایش را می برند، دستور می دهد تا گوش و بینی اش را ببرند. پس از آن که گوش و بینی اش را می برند، دستور می دهد تا سرش را از تن جدا کنند.

بدین مردی و دانش و رای و خو	همی تاج شه آمدت آرزو
به شمشیر دستش ببرید و گفت	که این دست را در بدی نیست جفت
چو دستش ببرید، گفتا دو پای	ببرید تا ماند ایدر به جای
بفرمود تا گوش و بینی اش پست	بریدند و بر بارگی بر نشست
سرش را به فرجام ببرید پست	ببفکنند پیش و به خوردن نشست

سربازان ترک، سه پسر جوان ماهوی را نیز دستگیر می کنند و به نزد بیژن می آورند. بیژن دستور می دهد تا آتش بزرگی بر افروزند و سپس فرمان می دهد تا هر سه پسر ماهوی را همراه با پیکر بیجان پدر در آن آتش بیاندازند تا بسوزانند و خاکستر شوند. به این ترتیب داستان یزدگرد با کشته شدن ماهوی شاه کش به پایان می رسد.

همان هر سه با تخت و افسر بدند	سه پور جوانش به لشکر بدند
پدر با پسر هر سه با هم بسوخت	هم آنجا بلند آتشی بر فروخت
و گر ماند، هر کس که دیدش براند	از آن تخمه کس در زمانه نماند

تحلیل مفصل داستان یزدگرد و نیز تجزیه و تحلیل جهان بینی فردوسی را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

Email: abbas.ahmadi@mailcity.com

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: yazd10.vnf